

چکیده

در این مقاله تلاش نگارنده بر این است که به تأثیرات سحرانگیز معجون «عشق»، در کامیابی نیما یوشیج برای رخنه در بنیان‌های هزار ساله شعر کلاسیک ایران اشاره کند. مسلماً در پیدایش شعر نو نیمایی، عوامل جانبی و بیرونی و درونی بسیاری دخیل بوده‌اند که یکی از آنها، تأثیرات بی‌بدیل «کیمیای عشق» در تحمل دشواری‌ها، خلوت‌گزینی‌ها و گذر از هفت خان راه پر صعوبت و طولانی مکتب‌سازی و جریان‌پردازی شعر است. اگر عشق‌های رنگارنگ، پر عمق و ژرفا و با عاطفه و معنای نیما یوشیج نبود، دست کم می‌توان گفت که به آن زودی‌ها خبری از شعر نو نیمایی هم نمی‌شد.

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتمی که شنودی.

کلید واژه‌ها:

عشق، نیما، طبیعت، اجتماع، شعر.

عشق‌نما

نیم‌نگاهی به عشق‌های رنگارنگ

نیما یوشیج و تأثیر آنها

بر کامیابی او در آفرینش «شعر نو فارسی»

نصرت‌اله‌دین محمدی

کرسفی

کارشناس ارشد زبان و

ادب فارسی و مدرس

دانشگاه آزاد و پیام نور

خدا بنده زنجان

عشق، یکی از رازهای نیما شدن نیما

... عشق با من گفت: از جا خیز، هان!

خلق راز درد و بدبختی رهان... (نیما یوشیج، ۱۳۶۴: ۲۷)

من ز مرگ و زندگی ام بی‌نصیب

تا که داد این عشق سوزانم فریب

سوختم تا عشق پر سوز و فتن

کرد دیگرگون، من و بنیاد من

سوختم تا دیده من باز کرد

بر من بیچاره کشف راز کرد (همان: ۳۹)

همان‌گونه که خود نیما یوشیج بارها اشاره کرده، یکی از عوامل بسیار تأثیرگذار در افتادن نیما به خط شعر و شاعری و یکی

از رموز کامیابی او در گذر از هفت‌خان «عصیان شعری» اش، «عشق» بوده است. هیچ پدیده یا اثر ارزشمند علمی و ادبی و صنعتی و... پدید نیامده است، مگر اینکه پای مقدس عشق در میان آن بوده باشد. زندگی سراپا عشق دانشمندان و ادبا و شعرا و عرفای موفق و مبتکران و مخترعان و... جادوی عشق را برای هر صاحب بصیرتی به تصویر می‌کشد. هیچ کس منکر کیمیای عشق نیست. عشق نیروی خلاقه کردگار است. عشق، صفت آفرینندگی و زندگی‌بخشی خدا را، پیش از هر چیز و کسی دارا است. عشق، زیبا، پویا، تحول‌آفرین و کمال‌بخش است. همان‌گونه که مولانای خردورز و عاشق می‌فرماید:

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است

عاقبت، ما را بدان سر، رهبر است (مولوی، ۱۳۸۰: ۱۳)

صائب تبریزی نیز مثل دیگر شعرای فارسی‌زبان بارها بر قدرت کمال‌بخشی «عشق» تأکید کرده است:

ز شور عشق مرا شد دل خراب لذیذ

که می‌شود چون نمک‌سود شد کباب لذیذ (قهرمان، ۱۳۶۸، ج ۵: ۲۱۹۱)

عشق عالم‌سوز می‌باید دل افسرده را

می‌پزد خورشید تابان، میوه‌های خام را (همان، ج ۱: ۵۹)

عشق می‌داند چه باید کرد با آسودگان

نیست حاجت در خرابی‌ها به تلقین سبیل را (همان، ج ۷: ۵۸)

عشق در وجود نیما یوشیج جلوه‌های گوناگونی پیدا می‌کند؛ از

عشق «هلنا» و «صفورا» شروع می‌شود و تا مرحله عشق به حق

و حقیقت، انسان دوستی، حب وطن و سرزمین و دوستی شعر

و هنر ارتقا می‌یابد. به طور کلی، تجلیات عشق نیما را در چهار

گروه می‌توان جای داد که هر کدام از آنها گوشه‌ای از مربع عشق

او را نشان می‌دهد: ۱. عشق به معشوق («هلنا» و «صفورا»)، ۲.

عشق و شور طبیعت (به‌ویژه نگین سبز مازندران و زادگاهش)،

۳. عشق به حق و حقیقت، انسان دوستی و حب وطن، ۴. عشق

به شعر و هنر شاعری.

۱. عشق به معشوق («هلنا» و «صفورا»): نیما در آغاز جوانی اش

دو بار عاشق می‌شود و در هر دو بار نیز با شکست روبه‌رو

می‌گردد ولی این شکست‌ها، شکست‌هایی مقدس بوده‌اند. شاید

اگر آن شکست‌ها نبودند، نیما، نیما نمی‌شد. یحیی آرین‌پور از

قول ابوالقاسم جنتی عطایی درباره این عشق و دل‌دادگی نیما

می‌گوید: «گفته‌اند در جوانی، به دختری زیبا به نام «هلنا» دل

باخت ولی چون دلبر به کیش دل‌داده نگرید، پیوند محبت

گسیخت و شاعر، که در عشق نخستین شکست خورده بود، با

یک دختر کوهستانی، به نام «صفورا» آشنا شد. پدر نیما میل

داشت که او با «صفورا» ازدواج کند ولی صفورا حاضر نشد به

شهر بیاید و در قفس زندگانی شهری زندانی شود. ناگزیر از هم

جدا شدند و نیما دیگر او را ندید و برای رهایی از عشق بر باد

رفته‌اش، به سراغ دانش و هنر رفت.

اندک تأملی درباره موضوع عشق و دل‌دادگی نیما، نشان می‌دهد که حق با جنتی عطایی است نه محمدعلی سیانلو. همان‌گونه که تقی پورنامداریان هم تأکید می‌کند: «می‌توان رد پای این دو عشق نافر جام، به‌ویژه عشق به «صفورا» را که طلیعه حیات شاعرانه‌اش گشت، در تمام دوران حیات و آثار و اشعار نیما یوشیج مشاهده نمود.

انیما [همه رنج‌ها و تمسخرهای ناشی از خرده‌گیری‌ها را تحمل می‌کند؛ چون در این کار نیز پای عشق و آن محبوب مشکین سر و زلفی که نیما را اسیر این همه بلا کرده است، در میان است. همان عشقی که او را سال‌ها پیش بر آن داشت تا کلبه خرد پدر را ترک گوید و خود را از خوش‌زبان افسانه‌گویان جدا کند و در نتیجه با بلا و تنهایی قرین شود» (پورنامداریان، ۱۳۸۱: ۹۶).

منظور این است که نیما چراغ خود را به شعله عشق «هلنا» و «صفورا» افروخت ولی هرگز یک عمر تنها و تنها به خاطر آن دو نسوخت بلکه چراغ خود را روشنی بخش راه حق و حقیقت، و انسان‌دوستی و باز کردن دریچه نجاتی به روی شعر و شاعری ساخت. او از این عشق مجاز پله‌ای ساخت برای اوج گرفتن به آسمان عاطفه و احساس شاعرانه و آن‌گاه بارشی بر اندام زنگار بسته از غبار هزار ساله ادبیات و شعر ایران. غم عشق معشوق او را بارور ساخت تا هرگاه دلش بارانی شد، بر کویر شعر بگرید. اکنون هر شکوفه نورسته‌ای که بعد از نیما باز می‌شود، از یک نگاه، نطفه‌هایش در همان عشق نافر جام آغازین نیما بسته شده است. آن عشق نافر جام، حکم آتش زیر خاکستر را داشت. نیما را همیشه گرم و پرشور نگه داشت. حتی در سرمای زمستان هم، کوره او گرم‌تر از خورشید بود. در شب سرد زمستانی / کوره خورشید هم /

چون کوره گرم چراغ من نمی‌سوزد... (نیما یوشیج، ۱۳۷۵: ۷۳۴)

عشق با نیما یوشیج همان کاری را کرد که با شهریار. عشق نطفه پرواز را در روح نیما به ودیعه نهاد و رفته رفته در هر مرحله از زندگی، جلوه دیگری از آن به منصفه ظهور رسید. همان‌گونه که تقی پورنامداریان هم اشاره کرده است: «در این دنیای چون ستاره درخشان، کودکی است که عشق با چهره دیگری بر او ظاهر می‌گردد. مرحله تازه‌ای از حیات فرا می‌رسد. امید و آرزوها تغییر می‌کنند. عشق، شاعر را از دنیای درخشان کودکی که همیشه یادش در ظاهر اوست، جدا می‌کند و او را با غم و اندوهی قرین می‌سازد که تا پایان زندگی نیما، از دل او بیرون نمی‌رود.» (پورنامداریان، ۱۳۸۱: ۹۶)

این جاست که عشق آمد و ساخت

از حلقه بچه‌ها مرا دور

خنده بگریخت از لب من

دل ماند ز انبساط مهجور

دیده به فراق، قطره‌ها ریخت... (نیما یوشیج، ۱۳۶۴: ۹۱)

رد پای احساسات عاشقانه نیما را در نامه‌های او واضح‌تر از اشعارش می‌توان مشاهده کرد. او در نامه‌ای به دختر کوچکی از خویشانش

می‌نویسد: «رودخانه در شب‌های تاریک چه حالی دارد؟ گل‌های زرد کوچکی که روی ساحل باز می‌شوند، مثل اینکه می‌خواهند از پستان‌های رودخانه شیر بخورند، شبیه به چه چیز هستند؟ برای تو یک کلاه از گل درست می‌کنم که هرچه پروانه هست در آن کلاه جمع بشود. برای تو پیراهنی به دست می‌آورم که در مهتاب، مهتابی‌رنگ و در آفتاب به رنگ آفتاب باشد. این چه رنگ پیراهنی است؟ اگر گفتی این وعده‌ها که می‌دهم مثل این دنیا راست است یا... برای تو از آن اسباب‌بازی‌ها می‌خرم که دلت بخواهد؛ به شرط اینکه فکر کنی ببینی چه سوغات خوبی می‌توانی از کنار رودخانه برای من بیاوری.» (طاهباز، ۱۳۵۰: ۳۰)

نیما، به رغم دو بار شکست در عشق، هرگز مثل شاعران دیگر و برخلاف ...، تراوشات روحی خود را محدود و منحصر به عشق معشوق زمینی نمی‌سازد بلکه از تالو آن عشق مجازی بهره می‌گیرد و از اخگرهای آن عشق، برای زدودن ظلمتی که بر دنیای ادبیات و شعر، و محیط اجتماعی سایه گسترده است، استفاده می‌کند. تقی پورنامداریان می‌نویسد: «تفرت و بدبینی حاصل از ریاکاری‌ها و دون‌صفتی آدم‌های حقیر از جمله عواطف دیگری است که در شعر نیما حضور پیدا و ناپیدا دارد. شاید به این سبب است که «عشق» در مفهوم متعارف آن، در شعرهای نیما وجود ندارد. به نظر می‌رسد پس از تجربه‌های آغاز جوانی، نیما درمی‌یابد که عشق به زن و زیبایی جز تلخی بی‌حاصل نتیجه‌ای ندارد و ظاهراً خود را قانع می‌کند که درباره آن سخن نگوید (پورنامداریان، ۱۳۸۱: ۸۹). در شعر «مفسده گل»، با «عشق» برخوردی دور از انتظار دارد. خلاصه آن حکایت تمثیلی، نزاع پروانه و زنبور بر سر گل است. بلبل نیز با ادعای تصاحب گل با آن دو درگیر می‌شود. از سه رقیب، یکی می‌گریزد، پر و بال دیگری می‌شکند، و گل نیز شکسته می‌شود و لب از خنده می‌بندد. نتیجه‌گیری نیما عبرت‌آمیز است.

در خم این پرده ز بالا و پست

مفسده گر هست ز روی گل است

گل که سر رونق هر معرکه است

مایه خونین‌دلی و مهلکه است

کار گل این است و به ظاهر خوش است

لیک به باطن دم آدم‌کش است

گر به جهان صورت زیبا نبود

تلخی ایام مهیا نبود (نیما یوشیج، دفتر اول، ۱۳۶۴: ۲۸)

خلاصه اینکه «عشق» زبان نیما را به سرودن مثنوی «قصه رنگ پریده، خون سرد» می‌گشاید. وزن و زبان و قالب این شعر، مانند مثنوی مولوی است. او پس از یک مقدمه کوتاه و دردآلود، از «عشق» سخن می‌گوید؛ عشقی همراه و یار و مددکار که از کودکی با او بوده و او را آواره شهر ساخته است.

او می‌خواهد مردم را با شعرش راهنمایی کند و از بدبختی آزادشان سازد اما مردم دیوانه‌اش می‌نامند؛ بنابراین، همان‌گونه که نیما

رد پای احساسات
عاشقانه نیما را در
نامه‌های او واضح‌تر
از اشعارش می‌توان
مشاهده کرد.
غم عشق معشوق او
را بارور ساخت تا
هرگاه دلش بارانی
شد، بر کویر شعر
بگرید. اکنون هر
شکوفه نورسته‌ای
که بعد از نیما باز
می‌شود، از یک
نگاه، نطفه‌هایش در
آغازین نافر جام
شده است